



زندگی شهریار از زبان خودش

ضبط گفتگو و بازنویسی : علیرضا ذیحق

مقدمه:

سال 1363 است . 29 فروردین ، جشنی در تالار وحدت دانشگاه تبریز برپاست که چنین شکوهی را کم می شود شاهد بود. داخل تالار ، لبریز از مردم است و بیرون تالار نیز ، از خیابانهای دانشگاه گرفته تا ورودی تالار ، سرشار از ازدحام وهیاهو . همه چشم انتظار مردی هستند که شخصیت او به شکلی برای مردم ، حالت اسطوره ای دارد . همه ها اوج می گیرد و همه سرک می کشند که محبوب ترین شاعر مردمی آذربایجان را از نزدیک

بینند . مراسم بزرگداشت پیر شعر و عرفان " شهریار " است و همه دوست دارند که در مکتب استاد باشند و اما مشکل فضا ، مردم را دچار اضطراب و هیجان ساخته است . طوری که هجوم مردم باعث شکسته شدن اکثر شیشه های درب ورودی تالار می شود . در میان آن همه شلوغی و استقبال ، آن وجود نازنین آمد و با همه ی ناتوانی جسم اش ، در آستانه ی هشتاد سالگی عین یک کوه بلند گذر کرد و من ماندم و دنیای خا طره و تپشی که قلب ام داشت . بیرون تالار سرپا همه گوش بودم که یکی دست روشانه ام گذاشت . رفیق بود و از یاران روزنامه ی کیهان که بعدها تقدیر آن شد که ماهها در صفحات ادب و هنر کیهان دوشادوش هم باشیم . خبرنگار کیهان بود و آمده بود برای دیدار معبود و تهیه ی گزارش . می گفت : « زمزمه های شهریار ، ورد زبان پیر و جوان است و در هیچ شهر و روستایی کمتر می توانی یکی را پیدا کنی که آوازه ی شهر یار به گوشش نرسیده باشد. همین چندی پیش بود که خود شاهد بودم چه صادقانه ، چک اهدائی ریاست جمهوری را برای جبهه ها پشت نویسی کرد و توضیح داد " نصف حقوق باز نشستگی خود را ماهیانه به جبهه ها تقدیم می کنم " . « او مرا با خود به تالار برد و همچنین قرار شد که امشب راهم با حضور شاعرانی چون " سپیده کاشانی " ، " مهرداد اوستا " ، " حمید سبزواری " و چند تن دیگر در منزل استاد شهریار با شیم . شب می رسد و من همچنان در تب و تاب که بارگاه شهریار کجا و این فقیر کجا؟ تا که کلام و مهمان نوازی استاد و احترام خاصی که به جوانها داشت از اضطراب درون ام می کاهد و اجازه ی ضبط فرمایشات استاد را می گیرم . بعد می فهمم که در اصل ، این شرفیابی به پیشنهاد ماهنامه ی " کیهان فرهنگی " که آن روزها به همت سید کمال حاج سید جواد ، سید مصطفی رخ صفت و زنده یاد " حسن منتظر قائم " منتشر می شد برگزار شده تا با حضور بزرگان شعر و ادب کشور ، گفتگویی با شهریار صورت گیرد و به شکل ویژه نامه ای منتشر شود . نمی دانم چنین کاری به چه شکلی صورت گرفته اما بعدها به تحقیق فهمیدم که صفحاتی از شماره ی دوم کیهان فرهنگی در اردیبهشت 63 به گفتگوهای آن شب ، اختصاص داشته است .

حالا که درست 24 سال از آن شب خاطره انگیز گذشته است و در سریال " شهریار " ، با همه نیت خیری که در سازندگان آن سریال سراغ دارم متأسفانه شاهد چهره ای بیش و کم مسخ شده از استاد شهریار بوده ام بر آن شدم که سراغ آن نوارها بروم و ببینم که شهریار از زبان خودش ، در مورد زندگی اش چه ها می گوید. اما در پیاده کردن گفتگوها دچار یک مشکل اساسی شدم و آن هم افت کیفیت ضبط صدابعد از گذر سالها بود و نشناختن صاحب برخی از صداها که از استاد سؤال کرده و ایشان پاسخ می دادند . لذا از تنظیم آن به شکل پرسش و پاسخ منصرف شده و همه ی گفته های استاد شهریار را با دقت و نظم و ترتیبی خاص ، تحت عنوان " شهریار از زبان خودش " بازنویسی کردم . لازم به ذکر است که چون گفته های شهریار در آن شب همه به زبان فارسی بود لذا همه ی کلمه ها ی این متن ، عیناً مربوط به خود شهریار است و صرفاً اندکی از نظر طرح وقایع ، پس و پیش شده تا توالی تاریخی آن حفظ شود.

1387 - علیرضا ذیحق

استاد شهریار از زبان خودش

تاریخ تولد من دقیقاً معلوم نیست . ولی اواخر 24 یا اوائل 25 قمری باید " باشد . یعنی روز تولد مرا پشت یک قرآن نوشته بودند و اما چون خانه ی مارا

يك دفعه مشروطه طلبان و يك دفعه هم مستبدین، ویران و غارت کردند لذا آن قرآن نیز ، به یغما رفت . در سال 1302 که در تهران اداره ی آمار تشکیل شد ما رفتیم شناسنامه گرفتیم . اما مخصوصاً سن ام را دوسال بیشتر گفتم که بتوانم در انتخابات شرکت کنم . معلمی داشتیم به نام مرحوم مترجم السلطنه که خیلی علاقمند بودیم که او وکیل شود . فقط سیصد رأی از دارالفنون جمع کردیم و سیصدتا هم از دبیرستان دیگر. آن موقع در تهران دو دبیرستان بود . به این نشانی که یکدانه از رأی ها هم به اسم مترجم السلطنه خوانده نشد.

اما از پدرم بگویم که اولین استاد و مربی من او بود . طلبه ای بود خیلی نورانی . جدمان آقا سید میر علی هم همین جور بود ، اهل علم و تقوا . پدرم که طلبه بوده يك خانمی می آید مدرسه و می پرسد يك خوش خطی را به او نشان بدهند . می خواسته به امیر نظام نامه بنویسد . پدرم عریضه را نوشته و او می برد برای امیر نظام . امیر نظام تا چشمش به خط می افتد خوشش می آید و وقتی می فهمد که آن را يك طلبه نوشته می گوید : " برو اورا بیاور تا کارت را درست کنم . " پدرم وحشت می کند . تازه از ده خشکناپ آمده بود و 17-18 سال بیشتر نداشت . به او می گویند : " آقا نترسید . امیر نظام از خط شما خوشش آمده است. " امیر نظام روزهای جمعه بعد از اذان صبح برای شاگردانش خط مشق می داده و هم اینکه کتابی می خواندند مثل گلستان . از آن وقت پدرم می شود شاگرد امیر نظام . پدرم بعد از آنکه فقه و اصول را در تبریز می خواند همراه با شوهر عمه ام حاج آخوندبه نجف می روند . وقتی از نجف برمی گردد دارای اجتهاد بود و مردم می خواستند اورا امام جماعت کنند که نمی پذیرد . در همان زمان حاج میرزا حسن مجتهد از امیر نظام يك نفر محرر می خواهد. آنوقت که دادگستری نبود و مسائل دعاوی هم در محاضر حل و فصل می شد . امیر نظام پدرم را می فرستد و از آن وقت پدرم به اسم " مجتهدی " معروف می شود . بعد هم

به کار وکالت پرداخت .تمام قوانین اسلام در سینه اش بود . عین عبارات را می خواند . چندین بار حاج میرزا حسن گفت اگر این حاج میر آقا نبود ما کج رفته بودیم . من در بیت پدرم ادبیات فارسی و عربی را آموختم. من شانس ادبی که آوردم مدیون این هستم که در ده بودم . 6 سال بیشتر نداشتم که الفبا را خوانده بودم و می توانستم عبارات را بخوانم ولی معانی آنها را به خاطر ترك زبان بودن نمیدانستم . در اتاق عمه ام که ما زندگی می کردیم يك طاچه بود . در آن طاچه دو کتاب بود با جلد های مندرس ، یکی قرآن مجید بود و دیگری دیوان حافظ . من می رفتم بازی می کردم و می آمدم و يك دفعه آیات قرآن را می خواندم و يك دفعه حافظ را . از اول مغزم پر شد با این کلمات موزیکال آسمانی قرآن مجید و اشعار حافظ. بطوریکه وقتی بزرگتر شدم شعر های دیگر ی را که می شنیدم ، می دیدم به نظر سبك می آمد . عمده شانس من این است از اول با قرآن و حافظ شروع شد که هنوز هم هست.

سیکل اول دبیرستان را در تبریز خواندم واستاد خوبی داشتم به نام مرحوم امیرخیزی .که در فرهنگ ایران نظیرش نیست . شاعر بسیار توانایی بود و من آن جور شاعر ارتجالی ندیدم . در مورد من اصلا پدری کرد . رقت قلب فوق العاده ای داشت . روز آخر تحصیل که از ما خدا حافظی می کرد و می دانست که دوسه ماه ما را نخواهد دید اشك در چشمانش پر می شد . بغض گلویش را می گرفت . مدیر مدرسه بود و خیلی هم مدیریت داشت . در حق من که خیلی لطف کرد . مثل پدر خودم به من توجه می کرد . 14 سال داشتم که رفتم به تهران . از اول سال 1300 من در تهران بودم .رضاخان در سوم اسفند کودتا کرده بودو29اسفند وارد تهران شدم .بعد تحصیلاتم را تا سال آخر طب ادامه دادم . بچه ی محجوبی بودم و چنانچه گفتم 14سالم بود که به تهران رفتم و اما تا سال 1308 هیچکس را در تهران نمی شناختم . مدرسه بود ومنزل . رفیقی داشتم به نام شهریار که از بچگی از تبریز با من

بود . او آثار مرا نوشته بود و در سال 1308 به کتابخانه ي خيام داده بود . کتابچه ي کوچکی چاپ شده بود به نام دیوان شهریار . مقدمه اش را اول مرحوم سعید نفیسی نوشته بود که من به خيام گفتم که خوب بود ملك الشعراء بهار مي نوشت . چون سعید نفیسی نویسنده است و مقدمه ي شعر را باید شاعر بنویسد . گفت : " يك فكري مي كنم . " اتفاقا همان روز برخورد کردیم به آقای امیر خیزی که از تبریز آمده بود . من گفتم که مي خواهند کتابچه ي مرا چاپ کنند . گفت " فردا ظهر ملك الشعراء دعوتمان کرده و میرویم منزل ایشان و شما هم بیایید . گفتم که چون من دعوت نشده ام نمی آیم و بعد از ناهار می آیم . لبخند ي زد و گفت : " خیلی خوب ! " بعد از ظهر خيام مرا با درشکه برد منزل ملك در همین خیابان بهار فعلی .

قبلا آقای امیر خیزی کتابچه ي مرا داده بود و ملك خوانده بود . وقتی وارد شدم و مرا دید ، از جایش بلند شد و بغلم کرد و خیلی هم تشویق نمود . سي چهل روز بعد که يك روزعید بود و همه ي شعرا به دیدنش مي رفتند من نیز با مرحوم " عماد عصار " که " مجله آشفته " را مي نوشت به آنجا رفتم . آن روز چهل پنجاه نفری شعرای اهل ادب آنجا بودند . اورنگ ، هجرت ، پژمان بختیاری و خیلی ها . ملك الشعراء بهار آن روز يك عبارتی گفت . او گفت : " من از وقتی این کتابچه ي شهریار را به دست آوردم هر وقت مي خواهم شعر بگویم آن را باز مي كنم و چند تا غزل از آن را مي خوانم و طبعم را تشحیذ مي كنم . " بعضي ها معني تشحیذ را نمي فهمیدند که من برایشان توضیح دادم تشحیذ یعنی چاقو تیز کردن . منظورم آن حرف ملك بود که حضار از شنیدن آن یکه خوردند که این مگر چه کسی است که ملك اینقدر در حق او مبالغه مي کنند ؟ از آن روز نام من برسر زبانها افتاد . تا آن روز کسی مرا نمی شناخت . البته بگویم که قبل از اولین کتاب شعرم با

مقدمه ي ملك الشعراء بهار ، مثنوي " روح پروانه " اي هم از من چاپ شده بود.

بعدها گرفتار شهرپور 1320 شدم و من اصلا حق حیات نداشتم . نه اسمي از من مي گذاشتند و نه اجازه ي چاپ اشعارم را مي دادند . اما خود شعر پا مي گرفت و جلو مي رفت . هرچه خواستند آن را بپوشانند ، ممکن نشد . بعد ها چاپ اولين جلد ديوان شعرم در 1325 شروع شد و ولي مدتها در مطبعه ماند . سرانجام در سال 1329 چاپ شد . يك مقداري هم روي آن گذاشتيم ودوباره سال 31 و 32 در تبريز چاپ شد . کلیات دوم هم سال 1347 چاپ شد.

تاشهرپور 1320 ، شعر فارسي اوج داشته مخصوصا از جهت صنعت شعري . شعر هم بيان است وهم عکسبرداری از روح آدمي . از نظر صنعت ، شعر دائما بالا ميرفته مثلا " ایرج میرزا " اشعر شعراي معاصر است از حيث قدرت بيان و ملك الشعراء اشعر شعرا از حيث بيان است . پروين اعتصامي كه عفت و عصمت و اخلاقياتش كامل بود كلاسش نيز والا و بالا ست . هيچ عيبي در شعرش نيست و بيشتر اشعارش جنبه ي اجتماعي دارد . شعري دارد كه عنوانش " نزد پدر " است . آتش مي زند آدم را . لذاادبيات تا 1320 از نظر صنعت شعر اوج داشت . " ایرج " بود، ملك الشعراء بهار بود ، عشقي بود و حتي عارف بود . عارف سوادش كم بود ولي ذوقش خوب بود . نيما، شاعر بسيار خوبي بود . شاگرد ملك اشعراء بهار بود و سبكش يك سبك تركستاني بود . قصائد و قطعات خوبي داشت . " افسانه " اش يك شاهكار است . من خيلي تحت تأثيرش واقع شدم . " دومرغ بهشتي " و " هزيان دل " من تحت تأثير نيماست . آن روزها " اميري فيروزكوهي " هم بودكه با سوادند .اگر وسيله اي بود بنده گاهگاهي خدمتش مي رسيدم

يك چيزهايي هم هست و آن اينكه از 1309 تا 1310 در اداره ي ثبت سبزوار و نيشابور بودم . در نيشابور دوتا نمايشنامه نوشتم و هفت هشت تا هنر پيشه تربيت كردم . دوتا نمايشنامه كه هم آهنگ هاي آن از خودم بود و هم شعرش . آن موقع ها آواز هم خيلي خوب بود . راستس يادش بخير " اقبال السلطان " را كه افسوس از صداي او نوار برداشته نشده است . چند بيت از غزلهاي عطار را در مناجات مي خواند كه جاذبه اش فوق العاده عجيب بود . آدمي ساده وعوام كه اصلا تكنيك و اين حرفهاي صدارا هم نمي دانست . اما اگر آدم صدائش را گوش مي داد ديگر هيچ صدائي را گوش نمي داد و از چشمش مي افتاد . از نوايغ بود . از عجايب بود آن صنعت و ذوق فطري .

يكي از بهترين غزلسرا هاي معاصر هم فصيح الزمان بود . بعضي از غزل هاي او به اسم شاطر عباس چاپ شده است . با من خيلي دوست بود . اهل منبر بود . بر منبر هم شعرهاي بسيار خوب مي خواند . نطق و خطابه اش هم خيلي قوي بود . لطيف ترين غزل ها را او مي خواند . مثلا يك ماه رفته بود رشت و نامه اي براي من نوشت و آن غزل معروفش را هم نوشت و گفت اين را اينجا نوشته ام ببينيد چطور است كه من هم از او استقبال كردم : همه هست آرزويم كه ببينم از تو روبي...

صنعت شعر ، بسيار صنعت ظريفي است و بايد تمرين كرد . مرحوم " سرمد " 10 سال سر يك قصيده كار كرد . شعر متوسط فايده اش چه است . كم گوي و گزيده گوي چون در . بيخود نبايد در چاپ كتاب عجله كرد . شعر آزاد هم تقريبا همان بحر طويل بوده كه سابقا هم بوده . منتها در فارسي كم بوده و در تركي زياد بوده . آنجا هم دو صفحه شعر را مي گفت و فقط يك كلمه را قافيه مي كرد . مثلا نيما رادر افسانه مي ببيند كه يك مصرع آن را آزاد گذاشته است . تقريبا همان بحر طويل است و چيز تازه اي نيست . منتها

حالا خیلی مورد لزوم است . بسیاری از موارد هست که جز در آن قالب در قالب دیگری نمی شود سرود و به آن خوبی بیان کرد . خیلی موضوعات است که نه با قصیده می شود بیان کردو نه با غزل . مثنوی هم همینطور . حتی من اگر بعضی شعرهایم آزاد نبودند چه جوری می توانستم آن حرفها را بزنم . خیلی از نوپردازان هم می گویند که قافیه نباشد، خوب نباشد اما وزن که باید باشد ! از حیث محاوره و بیان احساسات شاید هیچ زبانی به ترکی نرسد . من يك قصیده ي عربي هم دارم . ملمعی هم داشتم در مجله " یغما " خطاب به حبیب یغمایی . يك ملمع عربي هم بود برای امیری فیروز کوهی که به خودش داده ام . اما از زبان ترکی می گفتم که متأسفانه چون زبان زنده ای نبوده و کتاب نداشته ، لغات علمی و فنی نداشته است و کلماتش چون بسیط است اشتقاق خیلی کم دارد . این است که قافیه هم ندارد . آخرین شعر ترکی ام هم شعر آزاد است . دوتا شاهکار دارم در شعر ترکی که آزاد گفته ام . ترکی را بار اول با حیدر بابا گفتم . آن هم به واسطه ي آمدن مادرم به تهران بود . ترکی را فراموش کرده بودم . مادرم که آمد خاطرات تجدید شد . جلد اول حیدر با با را تهران ساختم که بسیار خوب شد . اصلا ترکی تأثیر عجیبی دارد . هر جا می خواندم در و دیوار می نالیدند . بعد که به تبریز آمدم جلد دوم هم برایش نوشتم که آن هم شاهکار است . اول فارسی گفتم و اولین شعرم این بود:

من گناهکار شدم وای به من مردم آزار شدم وای به من

اما هر کاری کردم که بتوانم حداقل چند بیتی از حیدر بابا را ترجمه کنم نتوانستم.

غزل " علی ای همای رحمت " مربوط به دوران " تائب " شدنم است . آخر من سخت دلشکسته شده بودم . اصل من هم پاك بود . چون پدرم خیلی

پاكيزه و خوش قلب بود . يك دفعه پنج بت را از من گرفتند . تريك را ترك كردم . 15 سال هم عشق سوزاني داشتم كه آن هم باعث شد كه من پاك بمانم . حالا مي فهمم كه خدا چه لطف عجيبی در حق من كرده است . 15 سال من را نگه داشته بود آن هم در جواني در محيطي مثل تهران . يكي ديگر مثلا موسيقي بود . وقتي كه سه تار مي زدم اشك " صبا " مي ريخت . او مي گفت تو يك آتشي در دل من مي ريزي . آخر از همه سه تار را كنار گذاشتم . ديگر اينكه صوفي شده بودم . آن موقع ها باز درويشي يك چيز غنيمتي بود . حافظ هم شايد همينطور بوده . آن هم همان بت ها را شكسته كه حافظ شده . و الا شعر گفتن به اين سادگي نيست كه هر شاعري بتواند حافظ شود . آخرش عرفان است . خلاصه اش ناسوت و جبروت و ملكوت را بايد طي كند تا برسد به راه تا آنجايي كه مي گويد جز خدا چيزي نمانده است . آنجا ديگر شوخي نيست . دل پاك مي خواهد . دل شكسته مي خواهد و نفس شكستن مي خواهد . تنها درس خواندن نيست ، كتاب خواندن نيست ، متشابهات قرآن را فهميدن ، به لطف الهي بسته است . اين متشابهات سمبل است . خود خدا در پرده بيان فرموده انبيا و اوليا هم اجازه ي كشف آن را نداشتند و مانده است براي امام زمان . شعر بايد به مقام ذكر برسد و جزو عبادت بشود و خدا ضامنش بشود .

www.mral65.blogfa.com

zihagh@yahoo.com

